

شرح خطبه ۱۶ نهج البلاغه

و من کلام له (علیه السلام) لما بُويعَ في المدينة و فيها يخبر الناس بعلمه بما تنول إليه أحوالهم و فيها يقسمهم إلى أقسام:

ذَمَّتِي بِمَا أَقُولُ رَهِينَةً وَ أَنَا بِهِ زَعِيمٌ، إِنَّ مَنْ صَرَّحَتْ لَهُ الْعِبْرُ عَمَّا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْمَثَلَاتِ حَجَزَتْهُ التَّقْوَى عَنْ تَقَحُّمِ الشُّبُهَاتِ، أَلَا وَ إِنَّ بَلِيَّتَكُمْ قَدْ عَادَتْ كَهَيْئَتِهَا يَوْمَ بَعَثَ اللَّهُ نَبِيَّهُ (صلى الله عليه وآله)، وَ الَّذِي بَعَثَهُ بِالْحَقِّ لِيُبَلِّغَنَّ بَلْبَلَةً وَ لِيَتَّعِبَنَّ غَرَبَلَةً وَ لِيَسْأَطَنَّ سَوَاطِنَ الْقِدْرِ حَتَّى يَعُودَ أَسْفَلَكُمْ أَعْلَاكُمْ وَ أَعْلَاكُمْ أَسْفَلَكُمْ وَ لِيَسْبِقَنَّ سَابِقُونَ كَانُوا قَصْرًا وَ لِيَقْصِرَنَّ سَابِقُونَ كَانُوا سَبْقًا، وَ اللَّهُ مَا كَتَمْتُ وَ شَمَّةً وَ لَا كَذَبْتُ كَذِبَةً وَ لَقَدْ نُبِّئْتُ بِهَذَا الْمَقَامِ وَ هَذَا الْيَوْمِ.

أَلَا وَ إِنَّ الْخَطَايَا خَيْلٌ شَمْسٌ حَمِلَ عَلَيْهَا أَهْلُهَا وَ خَلِعَتْ لُجْمُهَا فَتَقَحَّمَتْ بِهِمْ فِي النَّارِ، أَلَا وَ إِنَّ التَّقْوَى مَطَايَا ذُلُّ حَمِلَ عَلَيْهَا أَهْلُهَا وَ أُعْطُوا أَرْزَمَتَهَا فَأَوْرَدَتْهُمْ الْجَنَّةَ حَقٌّ وَ بَاطِلٌ وَ لِكُلِّ أَهْلٍ قَلْبَيْنِ أَمْرٍ الْبَاطِلُ لَقَدِيمًا فَعَلَّ وَ لِنِّ قَلِّ الْحَقُّ لِرَبِّمَا فَرَبِّمَا وَ لَعَلَّ وَ لَقَلَّمَا أُدْبِرَ شَيْءٌ فَأَقْبَلَ.

شُعِلَ مِنَ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ أَمَامَهُ، سَاعَ سَرِيحٍ نَجَا، وَ طَالِبَ بَطِيءٍ رَجَا، وَ مَقْصَرٍ فِي النَّارِ هَوَى؛ الْيَمِينُ وَ الشَّمَالُ مَضَلَّةٌ وَ الطَّرِيقُ الْوَسْطَى هِيَ الْجَادَةُ، عَلَيْهَا بَاقِي الْكِتَابِ وَ آثَارُ النَّبُوَّةِ وَ مِنْهَا مَنَفَذُ السُّنَّةِ وَ إِلَيْهَا مَصِيرُ الْعَاقِبَةِ؛ هَلَكَكَ مِنْ ادَّعَى وَ خَابَ مِنْ افْتَرَى؛ مَنْ أَبْدَى صَفْحَتَهُ لِلْحَقِّ هَلَكَ عِنْدَ جَهْلَةِ النَّاسِ؛ وَ كَفَى بِالْمَرْءِ جَهْلًا أَلَّا يَعْرِفَ قَدْرَهُ؛ لَا يَهْلِكُ عَلَى التَّقْوَى سِنَخٌ أَصْلٍ وَ لَا يَطْمَأُ عَلَيْهَا زَرْعٌ قَوْمٍ؛ فَاسْتَرُوا فِي بُيُوتِكُمْ وَ أَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ وَ التَّوْبَةَ مِنْ وَرَائِكُمْ؛ وَ لَا يَحْمَدُ حَامِدٌ إِلَّا رَبَّهُ وَ لَا يَلْمُ لَائِمٌ إِلَّا نَفْسَهُ.

آگاه باشید همانا گناهان چون مرکب های بد رفتارند که سواران خود (گناهکاران) را عنان رها شده در آتش دوزخ می اندازند. اما تقوا، چونان مرکب های فرمانبرداری هستند که سواران خود را، عنان بر دست، وارد بهشت جاویدان می کنند. حق و باطل همیشه در پیکارند، و برای هر کدام طرفدارانی است، اگر باطل پیروز شود، جای شگفتی نیست، از دیر باز چنین بوده، و اگر طرفداران حق اندکند، چه بسا روزی فراوان گردند و پیروز شوند، اما کمتر اتفاق می افتد که چیز رفته باز گردد.

(پس از بیعت مردم مدینه با امام علیه السلام این اولین سخنرانی آن حضرت در سال ۳۵ هجری است):

آن چه می گویم به عهده می گیرم، و خود به آن پای بندم. کسی که عبرت ها برای او آشکار شود، و از عذاب آن پند گیرد، تقوا و خویشتن داری او را از سقوط در شبهات نگه می دارد. آگاه باشید، تیره روزی ها و آزمایش ها، همانند زمان بعثت پیامبر (ص) بار دیگر به شما روی آورد. سوگند به خدایی که پیامبر (ص) را به حق مبعوث کرد، سخت آزمایش می شوید، چون دانه ای که در غربال ریزند، یا غذایی که در دیگ گذارند به هم خواهید ریخت، زیر و رو خواهید شد، تا آن که پایین به بالا، و بالا به پایین رود، آنان که سابقه ای در اسلام داشتند، و تاکنون منزوی بودند، بر سر کار می آیند، و آن ها که به ناحق، پیشی گرفتند، عقب زده خواهند شد. به خدا سوگند، کلمه ای از حق را نپوشاندم، هیچ گاه دروغی نگفته ام، از روز نخست، به این مقام خلافت و چنین روزی خبر داده شدم.

آن کس که بهشت و دوزخ را پیش روی خود دارد، در تلاش است. برخی از مردم به سرعت به سوی حق پیش می روند، که اهل نجاتند، و بعضی به کندی می روند و امیدوارند، و دیگری کوتاهی می کند و در آتش جهنم گرفتار است.

چپ و راست گمراهی، و راه میانه، جاده مستقیم الهی است که قرآن و آثار نبوت، آن را سفارش می کند، و گذرگاه سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است و سرانجام، بازگشت همه بدان سو می باشد.

ادعا کننده باطل نابود شد، و دروغگو زیان کرد، هر کس با حق در افتاد هلاک گردید.

نادانی انسان همین بس که قدر خویش نشناسد. آن چه بر اساس تقوا پایه گذاری شود، نابود نگردد.

کشتزاری که با تقوا آبیاری شود، تشنگی ندارد. مردم به خانه های خود روی آورید، مسائل میان خود را اصلاح کنید، توبه و بازگشت پس از زشتی ها میسر است. جز پروردگار خود، دیگری را ستایش نکنید و جز خویشتن خویش دیگری را سرزنش ننمایید.

احتمالاً اصل این خطبه بیش از این بوده و بخش‌هایی از آن باقی مانده است؛ زیرا مرحوم سید رضی رحمه الله علیه این را در نهج البلاغه آورده و تنها تکه‌هایی از آن باقی است. اما همین تکه‌ها خود دنیایی از معنا در خود نهفته دارد.

این خطبه، اولین خطبه‌ای است که حضرت پس از بیست و پنج سال، هنگامی که به خلافت برگزیده شد، بیان می‌کند؛ بعد از آنکه مردم با او بیعت کردند. خطبه شقشقیه که از آخرین خطبه‌های دوران زمامداری حضرت است، ایشان این بیست و پنج سال و شرایط آن را توضیح می‌دهد؛ شورایی که به خلافت سومی منجر شد و سپس هجوم مردم، همچون گله‌ای بی‌چوپان که گرگ به آن زده باشد و پریشان شده باشند. آنان به حضرت پناه آوردند تا جایی که گویا لباسش پاره شد و انگشتان پایش زیر دست و پا ماند. در این فشار، حضرت بیعت را پذیرفت؛ یعنی که کلماتی در آن بود که گویی از سر ناچاری است. حضرت می‌فرماید: اگر این نبود که خداوند از علما تعهد گرفته که ساکت نشینند، عنان خلافت را بر کوهان شتر می‌انداختم و رهایش می‌کردم؛ اما از سر وظیفه این مسئولیت را پذیرفتم.

مردم هجوم می‌آوردند و برای بیعت از یکدیگر سبقت می‌گرفتند. پس از بیعت مردم، این اولین کلامی است که حضرت به عنوان حاکم می‌فرماید؛ نخستین سخنرانی رسمی ایشان. آغازش با جمله‌ای عجیب است: «**دِمَّتِي بِمَا أَقُولُ رَهِينَةً**»؛ یعنی من خود ضامن آن هستم و خود زعامت آن را بر عهده می‌گیرم. این کلمات، کلمات بزرگی است و ضمانت حضرت، مانند ضمانت ما مردم عادی نیست. گویی حضرت عمق جهان را می‌بیند و تمام مهندسی کائنات را در این جهت مشاهده می‌کند.

حضرت در این خطبه جملاتی درباره شرایط اجتماعی، مردم، راه نجات، اقسام مردم، عمل آنان، نتیجه‌ای که می‌بینند، و راه تحلیل اوضاع بیان می‌کند؛ اینکه تقصیر را بر گردن چه کسی باید گذاشت و چه کسی را باید ستود و پذیرفت. کلماتی کوتاه، اما به شدت سرنوشت‌ساز.

وقتی حضرت می‌فرماید من ضامن آن هستم، منظور شخص ظاهری ایشان نیست. مگر حضرت چه توان ظاهری دارد؟ حتی حکومت ظاهری خود را نمی‌تواند حفظ کند؛ خانواده‌اش را نمی‌تواند از آسیب‌ها مصون بدارد؛ همسرش را نمی‌تواند نگه دارد. از حیث ظاهری، فرزندان‌ش یکی یکی شهید می‌شوند، مسموم می‌شوند، به قتل می‌رسند، در حصر قرار می‌گیرند و آخرین فرزندش نیز، به دلیل آنکه شرایط نه تنها تغییر نکرده بلکه بدتر شده، به غیبتی طولانی می‌رود که معلوم نیست چه زمانی باز گردد. **بنابر این این ضمانت و زعامت، ضمانت و زعامت شخصی و فردی نیست؛** خبر از سنت‌های حاکم بر تمام کائنات است. یعنی آنچه می‌گویم، بر اساس سنت‌های الهی است که جهان بر آن منوال خلق شده و در آن هیچ تردیدی نیست؛ روشن همچون روز. مانند آن است که بگویم اکنون روز است؛ اگر کسی چشم خود را بسته یا نابینا باشد و خورشید را نبیند، ما می‌گویم مطمئن باش و شک نکن که خورشید در آسمان هست. خبر حضرت و ضمانت او چنین است.

سپس حضرت از اینجا آغاز می‌کند: راه نجات چیست؟ «**إِنَّ مَنْ صَرَّحَتْ لَهُ الْعَبْرُ عَمَّا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْمَثَلَاتِ**»؛ کسی که عبرت‌ها برایش آشکار شود از آنچه پیش روی اوست، از همان چیزهایی که مقابل چشم او قرار دارد. نه اینکه تحلیل‌های پیچیده درباره آسمان و زمین و گروه‌های اجتماعی بدهد و این سو و آن سو را ببیند و در شک و تردید بماند. جلوی چشم انسان چیزهایی هست؛ همان‌ها. اما ما غالباً همین چیزهای جلوی دست و پای خود را رها می‌کنیم و به دنبال امور دور می‌رویم؛ مدام می‌دویم تا چیزی دیگر را به دست آوریم و همان امر نزدیک فراموش می‌شود. حضرت می‌فرماید: آن کس که از همین امور پیش‌رویش عبرت بگیرد، برنامه‌ریزی کند و آن‌ها را در همان حدی که می‌فهمد تحلیل کند، اگر چنین باشد «**حَجَزَتْهُ التَّقْوَىٰ عَنِ تَقَحُّمِ الشُّبُهَاتِ**»؛ تقوا او را از افتادن در شبهات بازمی‌دارد.

تقوا در اینجا به ساده‌ترین معناست: انسان مواظب حال خود باشد. «روزها فکر من این است و همه شب سختم / که چرا غافل از احوال دل خویشتم». یعنی انسان همان چیزی را که مربوط به خود اوست، انجام دهد. تقوا یعنی مراقبه؛ یعنی انسان بداند عمرش را چگونه استفاده کند و همان مقداری را که می‌فهمد، به آن عمل کند. هیچ معنای عجیب و غریبی در آن نهفته نیست. این معانی پیچیده‌ای که گاهی مطرح می‌شود، بسیاری اوقات برای فرار از همان امور ساده‌ای است که پیش روی ماست و می‌توانیم به آن عمل کنیم.

وقتی انسان عبرت می‌گیرد، نگاه می‌کند، مشاهده می‌کند و این مشاهده را به کار می‌گیرد؛ وقتی نسبت به آنچه در دسترس اوست عمل می‌کند و آن مشاهده پیشین را با این مراقبه بعدی همراه می‌سازد - که هر دو مربوط به همان امر نزدیک و در دسترس است - راه نجات او در همین سادگی نهفته است. در دسترس انسان است. در این صورت، در توهم شبهات باقی نمی‌ماند و در دره سقوط نمی‌کند. نه اینکه اشتباه نمی‌کند، نه اینکه دچار توهم نمی‌شود، نه اینکه مشکل و سختی ندارد؛ نه. اما همین امر مانع می‌شود که در دره‌های گمراهی، شبهه و تردید سقوط کند. از سقوط جلوگیری می‌کند و همین کافی است تا انسان نجات پیدا کند. انسان اگر در دره سقوط نکند، به حرکت خود ادامه می‌دهد و در حد خود به نتیجه‌هایی می‌رسد.

سپس حضرت آغاز می‌کند به بیان اینکه شما در چه شرایطی هستید. این شرایطی که حضرت در آن زمان بیان می‌کند، برای مخاطبانش چندان روشن نبوده است. توضیح حضرت نشان‌دهنده نگاهی فراتر است؛ گویی نقطه عطفی در تاریخ را نشان می‌دهد و از گردشی سخن می‌گوید که همچون دور قمری بر جهان تحمیل می‌شود. توصیفاتی که حضرت می‌کند، انگار توصیف همه اعصار است. امروز نیز وقتی انسان نگاه می‌کند، احساس می‌کند این سخن مربوط به همین زمان است؛ چنان‌که اگر کسی بگوید من همین الان مخاطب مستقیم حضرت هستم، تعجبی ندارد. گویی وصف فرآیند کلی جهان و تاریخ و آن چیزی است که پیوسته رخ می‌دهد.

أَلَا وَإِنْ بَلَيْتَكُمْ قَدْ عَادَتْ كَهَيْئَتِهَا يَوْمَ بَعَثَ اللَّهُ نَبِيَّهُ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ)

حضرت می‌فرماید شما گمان می‌کردید با بعثت پیامبر اسلام همه چیز تمام شد؛ جاهلیت، کفر، نفاق، رفتارهای غلط. فرهنگی که به جایی رسیده بود که دختران را زنده‌به‌گور می‌کردند؛ تفاخرهایی که قرآن درباره‌اش می‌گوید:

«أَلْهَاكُمْ حَتَّى / زُرْتُمْ الْمَقَابِرَ (تکواثر ۱-۲)»؛ کار به جایی رسیده بود که حتی مردگان خود را می‌شمردند تا ببینند کدام قبیله بیشتر است. همه گمان می‌کردند اینها پایان یافته است؛ ما هم امروز همین گمان را داریم و می‌گوییم برده‌داری تمام شد، زنده‌به‌گور کردن دختران تمام شد، آن تفاخرهای جاهلی پایان یافت. اما همان‌گونه که حضرت توضیح می‌دهد، آن جاهلیتی که تصور می‌کردید از میان رفته، بازگشته است؛ با این تفاوت که این بازگشت، بازگشت ساده‌نخستین نیست، بلکه در چهره‌ای تازه و عمیق‌تر ظاهر شده است. چون در بعثت پیامبر(ص)، ظاهر جامعه اصلاح شد. مردم ایمان آوردند و به پیامبر(ص) احترام می‌گذاشتند؛ وقتی وضو می‌گرفت، آب وضویش را نمی‌گذاشتند به زمین برسد و برای تبرک برمی‌داشتند. اما محتوا و حقیقت را تنها قشری اندک درک می‌کردند. ایمانی که با معرفت کافی همراه نبود، عمل عمیقی نیز در پی نداشت. ظرفیت بشر هنوز کشش آن تعالیم برتر را نداشت.

تا وقتی پیامبر(ص) در میانشان بود، توجه به ظاهر او آسان بود. اما بعد چه؟ قرآن می‌گوید: «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ (آل عمران: ۱۴۴)» آن ایمانی که در حد ظاهر بود - ایمانی واقعی، نه دروغین - در مسیر

تکامل و پیچیده‌تر شدن حیات بشر، در برابر پرسش‌ها و نیازهای تازه کشتش لازم را نداشت. در اینجاست که آن جاهلیت نهفته در عمق جامعه دوباره سر برمی‌آورد؛ همان بلاها، امتحان‌ها و آزمون‌ها، در صورتی تازه بروز می‌کند. این مربوط به همه اعصار است.

امروز نیز همین گونه است. ما می‌گوییم زنده‌به‌گور کردن دختران تمام شد و با تعجب می‌پرسیم چگونه پدری می‌توانست دختر خود را زنده‌به‌گور کند. اما در زمان خود ما، چه بسیار دخترانی که توسط خانواده‌هایشان در مسیرهای شهوانی فروخته می‌شوند. در حوادث اخیر، در برخی فیلم‌های جزیره اپستین می‌بینید کودکی فریاد می‌زند و مادرش را صدا می‌کند؛ کودکانی که از جایی به جایی دیگر برده شده‌اند. آیا این کمتر از زنده‌به‌گور کردن است؟ بلکه شاید سخت‌تر باشد؛ آنجا مرگ در لحظه‌ای پایان می‌یافت، اما اینجا شکنجه و فشار و رنجی طولانی در کار است. و این تفاخر، امروز سراسر جهان را فراگرفته است. این جاهلیت نوین بازگشته است؛ و تنها مختص دیگران هم نیست. مسلمانان نیز به نوع خود و به شیوه خود از آن برکنار نیستند. این مسیر انسان است. در مهندسی جهان، انسان پیوسته با پیچیدگی‌های تازه روبه‌رو می‌شود. لایه‌های درونی‌ای که در ایمان‌های پیشین آزموده نشده‌اند، در معرض امتحان قرار می‌گیرند تا انسان پیوسته پیش‌تر رود و ظرفیتش افزوده شود؛ عقل بشر فراتر می‌رود و آنان که اهل هدایت‌اند، با آن عمق وجود به هدایت می‌پیوندند، و آنان که گمراه‌اند، گمراهی درونی‌شان آشکار می‌شود. در عالم ذر، همه گفتند: «قالوا بلی». همه در پاسخ «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ» گفتند: «بلی»؛ هیچ‌کس نگفت نه. اما در روایات آمده است که پس از آن، انسان‌ها به این دنیا آمدند تا معلوم شود راست می‌گویند یا نه؛ تا آن نفاق‌ی که در درونشان بوده، بیرون بریزد. در آنجا کسی نمی‌توانست بگوید «تو خدای من نیستی»، چون آن حقیقت در عالم ذر آن قدر واضح و آشکار بود که امکان انکار نداشت. اما وقتی در این عالم، در معرض امتحان قرار می‌گیرد، مرتبه‌به‌مرتبه این حقایق درونی انسان آشکار می‌شود.

«وَإِنْ يَلْبِئَكُمْ قَدْ عَادَتْ كَهَيْئَتِهَا يَوْمَ بَعَثَ» آنگاه همان چیزی که گمان می‌کردی تمام شده، دوباره پیش می‌آید و این روند تا قیام قیامت ادامه دارد؛ مرتبه‌به‌مرتبه درون انسان در حوادث پیچیده‌تر بیرون می‌ریزد و تغییر می‌کند. نتیجه چیست؟

«تَلْبُلُوبٌ بَلْبَلَةٌ وَتَتَغَرَّبُنَّ غُرَبَلَةٌ وَتَسَاطُنَ سَوَاطِنَ الْقَدْرِ حَتَّى يَعُودَ أَسْفَلَكُمْ أَعْلَاكُمْ...»؛ زیر و رو می‌شوید، غربال می‌شوید. مانند نخود و لوبیایی که پیش از ریختن در دیگ، سالم و تمیز است، اما وقتی در دیگ ریخته می‌شود و به جوش می‌آید، در معرض حرارت و تغییر قرار می‌گیرد. آنچه حضرت در ظاهر به زمان حکومت خود نسبت می‌دهد، در واقع بیان یک سنت عام است. می‌فرماید این حکومت، آنچه را در درون شماست بیرون می‌ریزد. در حکومت‌های پیشین، در زمان خلفای سه‌گانه، بسیاری از این امور با سیاست‌های ظاهری پنهان مانده بود؛ اما سیر حوادث در این جهان چنان طراحی شده که این پنهانی‌ها باقی نمی‌ماند. زمان حکومت من، زمان بروز آنهاست؛ هر چند این اختصاص به آن زمان ندارد، بلکه همیشگی است.

وقتی این زیر و رو شدن رخ می‌دهد، آنان که بالا بودند پایین می‌آیند و آنان که پایین بودند بالا می‌روند؛ عقب‌ماندگان جلو می‌افتند و پیش‌افتادگان عقب می‌روند. همه چیز به هم می‌ریزد؛ تمام آن ساختارهایی که انسان برای خود ساخته بود، همه تحلیل‌ها، ذهنیت‌ها و طبقات اجتماعی، در هم می‌شکند. چه با حق و چه با باطل.

اگر حکومت، حکومت امیرالمؤمنین علیه‌السلام باشد، این زیر و رو شدن بر مدار حق است؛ چنان استحکامی دارد که همه چیز در مسیر حق تصفیه می‌شود. اما اگر چنین نباشد، باز هم جهان آرام نیست؛ جهان پیوسته در حال جوشیدن، زیر و رو شدن و غربال شدن است. یا انسان با حق این مسیر را طی می‌کند، یا اگر زیر بار حق نرود، خود سیر عالم او را به همان نتایج می‌رساند.

سپس حضرت می فرماید: « **وَ اللَّهِ مَا كَتَمْتُ وَشِمَّةً وَ لَا كَذَبْتُ كَذِبَةً...** »؛ من در این مسیر، در راه حق و صداقت و شفافیت، به اندازه سر سوزنی عدول نکرده‌ام. آنچه باید انجام دهم، همین است. استحکام حکومت حضرت چنان است که در آن دروغی نیست. در جای دیگر می فرماید: اگر همه عالم را به من بدهند، به شرط آنکه یک دانه جو را به ناحق از دهان مورچه‌ای بگیرم، هرگز چنین نخواهم کرد.

« **وَ لَقَدْ نُبِّئْتُ بِهَذَا الْمَقَامِ وَ هَذَا الْيَوْمِ** »؛ از این مقام و این روز به من خبر داده شده بود. این خبر داده شدن می تواند به این معنا باشد که پیامبر (ص) خبر داده‌اند یا از جانب آسمان گفته شده است؛ اما معنای کامل تر آن، احاطه وجودی حضرت بر عالم است. وجودی که ورای زمان و مکان است و این زمان و تمام جزئیات آن را می داند و درک می کند. از این رو می فرماید این مقام برای من امر تازه‌ای نیست؛ حقیقت آن در دست من است.

سپس حضرت درباره مسیر زندگی انسان می فرماید که چگونه سرنوشت افراد به سوی نابودی یا رستگاری می رود.

« **أَلَا وَ إِنَّ الْخَطَايَا خَيْلٌ شُمْسٌ حُمِلَ عَلَيْهَا أَهْلُهَا وَ خَلِعَتْ لُجْمَهَا فَتَقَحَّمَتْ بِهِمْ فِي النَّارِ...** »؛ خطاها و اشتباهات انسان مانند اسب‌های سرکش‌اند. انسان می گوید این یک اشتباه اشکالی ندارد، این مال را بخورم مهم نیست، این کار را امروز انجام ندهم چیزی نمی شود. اما این خطاها اسب‌های چموشی‌اند که وقتی اهلشان بر آن‌ها سوار می شوند، بی لگام می تازند. منظور تنها یک لغزش گذرا که با توبه جبران می شود نیست؛ بلکه کسی است که اهل خلاف است و بر این اسب‌ها سوار می شود. این اسب‌ها لگام ندارند؛ نمی توانی مهارشان کنی. بی مهار می تازند و سوار خود را به دره می افکنند.

« **أَلَا وَ إِنَّ التَّقْوَى...** »

در مقابل، تقواست؛ همان تقوایی که گفته شد: مراقبت، توجه و مهار نفس. تقوا را برخی به «ترس» و «ترس از خدا» ترجمه می کنند؛ این ترجمه‌ها و تعبیرها ضعیف و نادرست است. تقوا یعنی همین مراقبه انسان؛ یعنی حواسش جمع باشد، برای خودش حساب و کتاب داشته باشد و بداند چه می کند. همین که انسان مواظب خود باشد، این تقواست.

« **أَلَا وَ إِنَّ التَّقْوَى مَطَايَا ذُلٌّ حُمِلَ عَلَيْهَا أَهْلُهَا...** »

تقوا مرکب‌های رام و راهوار است. آنان که اهل این کار هستند - ولو اینکه گاهی اشتباه کنند، جایی خطا کنند یا ضعفی داشته باشند - اهل مراقبت‌اند، اهل برنامه داشتن برای زندگی‌اند، اهل مواظبت هستند. اینها سوار بر مرکب‌های راهوارند. حتی اگر لحظه‌ای حواسشان پرت شود و زمین بخورند، باز اهل این مرکب هستند.

« **وَ أُعْطُوا أَرْزَمَتَهَا فَأُورِدْتَهُمُ الْجَنَّةَ...** »

این افراد عنان این مرکب در دست خودشان است. زندگی‌شان از اختیارشان خارج نمی شود. ممکن است امروز از دستشان در برود، فردا برگردند؛ یک هفته یا یک ماه یا حتی یک سال فاصله بگیرند، اما دوباره بازمی گردند، چون زمام زندگی در دستشان است. این مرکب آنان را به کجا می برد؟ به رستگاری؛ به جنت.

اینجا پرسیده شد منظور از جنت چیست. ذهنیت‌های خودتان را بر کلمات بزرگان تحمیل نکنید. کجای سخن گفته شد که جنت فقط همان بهشت باغ و حور است؟ در قرآن، جنت معانی گوناگون دارد؛ بالاترین آن «جنتِ رضوان» است. حقیقتی است که همین الآن هم

می‌توان احاطه‌ای بر آن داشت. نار هم همین‌گونه است؛ مراتب و معانی دارد. هیچ دلیلی ندارد که این الفاظ را به معانی ضعیف و سطحی محدود کنیم. معنای برتر مراد است؛ همان‌گونه که در کلمات قرآن در جاهای مختلف آمده است.

در مقابل، آن کس که اهل خطاست، سوار بر اسب‌های سرکش است. این مرکب چیست؟ همین هواها، تمایلات، حب و بغض‌ها، زندگی روزمره‌ای که حاضر نیست از آن کوتاه بیاید؛ پست و مسئولیتی که رهایش نمی‌کند؛ جناحی که حاضر نیست نقدش کند؛ نقدی که بر خودش و کارش وارد است اما حاضر نیست لحظه‌ای به آن تن دهد. هر اندازه که انسان اهل باطل باشد، بر این اسب‌های چموش سوار است؛ اسب‌هایی که او را می‌برند و مهاری ندارند. «خَبِلُ شَمْسُ»

وقتی مراقبه و مواظبت داری، سوار بر زندگی هستی؛ زندگی مانند مرکبی راهوار تو را پیش می‌برد. ممکن است جایی اشتباه کنی، اما برمی‌گردی و ادامه می‌دهی. اما وقتی خودت را رها کنی و در مسیری بیفتی - مثلاً بگویی می‌خواهم به هر قیمتی پول در بیاورم، نماینده شوم، جناحی را تقویت کنم، به هر شکل پیش بروم - این مانند مرکبی است بی‌لگام که رم می‌کند و تو را تا جایی می‌برد که معلوم نیست کجاست. این دقیقاً وضعیتی است که هر کس در درون خود می‌تواند ببیند: اهل تقواست یا اهل خطا. اما پرسش‌هایی که زیاد می‌شود - اینکه دنیا این‌گونه است، مردم این‌گونه هستند، آن قدرت چنین کرد - حضرت می‌فرماید با آن‌ها چه کار دارید؟ شما کار خودتان را بکنید. «حَقٌّ وَ بَاطِلٌ وَ لِكُلِّ اَهْلٍ...» حق و باطل همیشه بوده و هست. جامعه همواره پر از حق و باطل است و هر کدام پیروانی دارند؛ عده‌ای اهل حق‌اند و عده‌ای اهل باطل. همیشه همین‌گونه بوده و تغییری هم نمی‌کند.

فَلَنِّ اَمْرَ الْبَاطِلِ لَقَدِيْمًا...

اگر باطل حاکم شد، کشوری را نابود کرد، ظلمی کرد، فسادی به راه انداخت، مگر در گذشته غیر از این بوده است؟ مگر همه حکومت‌ها عادل بوده‌اند؟ مگر همیشه قدرت در دست متقین بوده است؟ از آغاز خلقت تا امروز، تاریخ همین بوده است. حالا می‌خواهی این را بهانه کنی که پس تکلیف من چیست؟ مسیر تو مشخص است: یا سوار آن اسب‌های سرکش هستی یا بر مرکب‌های رام تقوا.

هر کس از همان عبرت‌هایی که جلوی چشم و پای اوست - نه امور دوردست - استفاده کند و مراقبه داشته باشد، در دره‌ها سقوط نمی‌کند. حالا باطل پیروز شد؛ یک جزیره یا صد جزیره. مگر پیش از این جهان پاک و بی‌فساد بوده است؟ در جامعه خود ما چقدر فساد و مسئله وجود دارد. تاریخ نیز همین بوده است.

طبق روایات، هر چه به زمان ظهور نزدیک‌تر می‌شویم، فساد و ظلم بیشتر می‌شود. برخی ویژگی‌هایی که برای آخرالزمان ذکر شده، انسان را در تحلیل به بن‌بست می‌رساند؛ چگونه ممکن است جامعه‌ای به آنجا برسد؟ حتی نقل شده که حضرت قسم می‌خورد این امر فرج واقع نمی‌شود مگر آنکه کار به جایی برسد که مردم به صورت یکدیگر آب دهان بیندازند. این یعنی اوج آشکار شدن باطن‌ها؛ همان غربال شدن و بیرون ریختن آنچه در درون انسان‌هاست. شما، ای مسلمانان، نه اینکه به صورت هم آب دهان بیندازید و یکدیگر را لعن کنید، یا آنکه این تعداد از مردم جهان با «موت احمر» و «موت ابیض» کشته شوند. موت احمر یعنی مرگ با شمشیر؛ جنگ و خشونت. موت ابیض یعنی مرگ سفید؛ با مرض و ویژگی‌های دیگری که رخ می‌دهد. همه اینها نه امر تازه‌ای است و نه خلاف سنت دیرین جهان.

«أَمْرَ الْبَاطِلِ لِقَدِيمًا فَعَلَّ...»

از آغاز نیز جهان همین گونه بوده است. هیچ گاه قدرت به طور کامل در دست اهلش، در دست مؤمنان و اهل بیت (ع) نبوده است. مگر اهل بیت چه مقدار قدرت ظاهری داشتند؟ در نهایت، امیرالمؤمنین علیه السلام حدود پنج سال حکومت کرد، آن هم با آن شرایط خاص.

«وَلَيْنَ قَلَّ الْحَقُّ لِرَبِّمَا فَلَربَمَا وَ لَعَلَّ وَ لَقَلَّمَا أَدْبَرَ شَيْءٌ فَأَقْبَلَ.»

گاه گاهی نیز حق تا پیش از ظهر جلوه‌ای داشته و گاه نیز حکومتی حق، سیطره‌ای حق یا احاطه‌ای حقی برقرار بوده است؛ چه بسا در زمان پیامبری، در حکومت حضرت سلیمان (ع) یا حضرت داوود (ع) چنین وضعی بوده است. آن هم در محدوده‌ای خاص و زمانی محدود. غیر زمان ظهور. شاید حضرت به نوعی از حکومت خود خبر می‌دهد، یا اشاره دارد به اینکه «آب رفته در جوی، باز نمی‌گردد»؛ یعنی آنچه در این بیست و پنج سال رخ داده - که ناشی از خود ما و از عملکرد همین مردم بوده - دیگر بازمی‌گردد. مردم با تغییر حکومت عوض نمی‌شوند؛ صرف تغییر ساختار، انسان‌ها را متحول نمی‌کند.

سپس حضرت دوباره به مطالبی درباره مؤمنان و وظیفه آنان می‌پردازد؛ اینکه چه باید بکنند و چگونه باید باشند:

«سُئِلَ مَنْ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ أَمَامَهُ.»

این جا دوباره باید آن معانی رایج و سطحی که در ذهن‌ها شکل گرفته کنار گذاشته شود. از بس بدآموزی شده، «جنت» را جایی شبیه باغ‌های این دنیا با کمی زیبایی بیشتر تصور می‌کنیم که بعداً به آن جا می‌رویم؛ و «آتش» را نیز مکانی جداگانه در آینده. در حالی که همان گونه که آتش نتیجه و حقیقت عمل ماست، بهشت نیز چنین است. قرآن می‌فرماید آن آتشی که هیزمش خود ما هستیم؛ نه اینکه ملائکه‌ای ایستاده باشند و آتشی در دست بگیرند تا بر سر ما بکوبند. اگر کسی اهل جهنم باشد، همین الآن در آتش است؛ آن جا فقط پرده کنار می‌رود و حقیقت آشکار می‌شود.

حضرت می‌فرماید کسی که به عاقبت کارش توجه دارد، به رستگاری یا سقوط می‌اندیشد و می‌داند این عمر در حال گذر سرانجام به یکی از این دو می‌رسد، نمی‌تواند بی تفاوت بنشیند و بگوید: «بینیم چه می‌شود.» ذهن او مشغول است؛ باید مراقب باشد، مواظبت داشته باشد، تقوا را به معنای مراقبه و هوشیاری در پیش گیرد، برنامه‌ریزی کند و عمل کند.

سپس حضرت دسته‌بندی می‌کند:

نخست: «سَاعٍ سَرِيعٍ نَجَا»؛

کسی که اهل تلاش، برنامه و عمل است؛ در اقدام‌هایش سرعت دارد، تبلی نمی‌کند، بهانه نمی‌آورد و برای فرار از مسئولیت، برای خود دستاویزی نمی‌تراشد. چنین کسی نجات یافته و قطعاً رستگار است.

دوم، «طَالِبٌ بَطِيءٌ رَجَا»

کسانی که در عمق وجودشان طالب حقیقت‌اند و خواهان اقدام، اما کُند هستند. نه به این معنا که ذاتاً کم‌تحرک‌اند، بلکه در عمل کردن به مطلوبشان با همه توان وارد نمی‌شوند؛ گاهی عمل می‌کنند و گاهی سستی می‌ورزند. درباره اینان حضرت تعبیر «رَجَا» را به کار می‌برد؛

یعنی امید هست. اگر از گروه نخست نیستید، دست کم طالب باشید؛ حتی اگر کند باشید، اشکالی ندارد، به شرط آنکه در درون خود حقیقت را دنبال کنید و بهانه تراشی نکنید. اگر یک بار کوتاهی شد، بار دیگر جبران کنید.

سوم: «مَقْصَرٌ فِي النَّارِ هَوَىٰ» کسی همه چیز را رها کند، نه طلبی داشته باشد و نه اقدامی، و حتی به خلاف روی آورد، است؛ چنین فردی از این مسیر بیرون می افتد و در آتش می افتد. آتشی که پیش از آنکه به معنای جهنم آن جهانی باشد، به معنای هلاکت و سقوط همین جاست؛ یعنی انسانی که سرنوشتش تباه می شود و در پرتگاهی می افتد که راه نجاتی ندارد.

سپس می فرماید: «الْيَمِينُ وَالشَّمَالُ مَضَلَّةٌ وَالطَّرِيقُ الْوَسْطَىٰ هِيَ الْجَادَةُ»، مقصود این نیست که میان دو نظر متضاد، همیشه باید موضعی بینابین گرفت و به اصطلاح «وسط بازی» کرد. بلکه مراد، راهی است که با تعادل عقل سازگار است. وقتی انسان با حقیقتی روبه رو می شود، اگر عقل متعادل خود را به کار گیرد - عقلی سالم، به دور از بیماری هایی که او را به چپ و راست می کشاند، به دور از حب و بغض ها، وابستگی ها، تعصبات شخصی، جناحی، قومی یا فکری - و این تعلقات را کنار بگذارد، با ذهنی سلیم و عقلی سالم حقیقت را خواهد دید و در همان مسیر استوار گام خواهد زد. این می شود «طریق وسطی»؛ نه اینکه هر وقت دو دیدگاه وجود داشت، ما صرفاً حد وسط آن دو را بگیریم. نه، مقصود آن حقیقت درست است؛ حقیقتی که انسان با عقل سالم - بی وابستگی، بی تمایلات شخصی، بی حب و بغض، بی گرفتاری های درونی و خصلتی، و بی هیجان های کاذب - به آن می رسد. این می شود «الطَّرِيقُ الْوَسْطَىٰ»؛ یعنی جاده اعتدال، جاده درست. وقتی سوار ماشین هستیم و در جاده حرکت می کنیم، مسیر گاهی به چپ می پیچد و گاهی به راست؛ اما این به آن معنا نیست که اگر دو راه جدا به چپ و راست بود، ما حتماً وسط آن دو حرکت کنیم. معنایش این است که انسان جاده اصلی را تشخیص بدهد و در همان شاهراهی حرکت کند که راه اوست و عقلش آن را تأیید کرده است.

در مقابل «یمن و شمال». این چپ و راست، صرفاً چپ و راست ظاهری یا سیاسی و جناحی نیست. منظور، هرگونه انحراف از مسیر اعتدال عقلی است؛ هر گرایشی که از مرض های تنگ شخصی ما برخاسته باشد: مرضهای روحی و روانی، بیماری های خصلتی و شخصیتی، تعصبات جناحی، پیش داوری های فکری. این ها همان «شمال» و انحراف اند؛ و چیزی جز گمراهی نیستند.

«عَلَيْهَا بَاقِي الْكِتَابِ وَآثَارُ النَّبُوَّةِ...» آن طریقی که انسان با اعتدال و سلامت عقل می فهمد، همان مسیری است که بقای کتاب الهی و آثار نبوت در آن استمرار دارد. از همین راه می توان به حقیقت قرآن رسید؛

«وَمِنْهَا مَنَفَذُ السُّنَّةِ» سنت پیامبر (ص) و تعالیم نبوی نیز از همین مسیر در جان انسان و در جامعه نفوذ می کند؛ با سلامت عقل و تعادل در فهم. «إِلَيْهَا مَصِيرُ الْعَاقِبَةِ...» عاقبت انسان نیز به همین راه ختم به خیر می شود. عاقبت به خیری در همان تقوا و مراقبتی است که حضرت در آغاز فرمود: توجه به آنچه پیش روی انسان است و عمل در حد فهم و وظیفه.

در مقابل این مسیر چه قرار دارد؟ «هَلَكَ مَنْ ادَّعَىٰ وَخَابَ مِنْ افْتَرَىٰ...». آن که بیش از آنچه می فهمد ادعا می کند، پرچم برمی دارد، هیاهو راه می اندازد و برای خود و اطرافیانش دستگاہی درست می کند، به هلاکت می افتد.

«وَ خَابَ مَنْ افْتَرَى...» و نیز آن که افترا می‌بندد. افترا در این جا فقط به معنای تهمت زدن ساده نیست؛ بلکه هرگاه انسان بیش از ظرفیت و فهم خود سخن بگوید و ادعایی بزرگ‌تر از درکش مطرح کند، گرفتار افترا شده است.

«مَنْ أَبَدَى صَفْحَتَهُ لِلْحَقِّ هَلَكَ...» اگر کسی در برابر حق پرچی برافرازد و بگوید «حقیقت همین است که من می‌گویم»، به هلاکت می‌افتد. انسان باید در حدّ فهم و ظرفیت خود بایستد. اگر یک کلمه می‌فهمم، همان را بگویم؛ و حتی اعتراف کنم که ممکن است در همین هم خطا کرده باشم. باید بگویم: «من این گونه می‌فهمم». اما اگر به محض اینکه فهمی پیدا کردم، آن را علم کنم و بگویم فقط این درست است و دیگران خطا کرده‌اند، این همان ادعا و افتراست. از کجا می‌دانم کسی بهتر از من نمی‌فهمد؟ از کجا مطمئنم که حرف من حق مطلق است و سخن دیگری باطل؟ من در حدّ خودم حق دارم بفهمم و عمل کنم؛ اگر از من پرسیدند، می‌توانم بگویم برداشت من از این جمله یا این خطبه چنین است. اما حق ندارم هر فهم دیگری را با قاطعیت حکم به بطلان آن بدهم.

گاهی انسان چیزی را که خود نمی‌فهمد، درباره دیگران انکار می‌کند و نسبت باطل به آنان می‌دهد؛ در حالی که ممکن است آن سخن حق باشد و او آن را باطل جلوه داده است. این افتراست، و چنین کسی زیان می‌کند؛ نه زبانی کوچک، بلکه حرکتی به سوی هلاکت.

«وَ كَفَى بِالْمَرْءِ جَهْلًا أَنَّى يَعْرِفَ قَدْرَهُ...»

برای جهالت انسان همین بس که قدر و اندازه خود را نشناسد. بزرگ‌ترین نادانی این است که انسان نداند دایره فهم و ظرفیتش چقدر است. دایره من این است که مطلبی را فهمیده‌ام و بیان می‌کنم. اما اگر از این فراتر بروم و به دنبال شهرت، چاپ، جایزه، تیراژ، رسمی شدن و تثبیت نام خود باشم، از حدّ خود عبور کرده‌ام. وظیفه من فهمیدن و صادقانه گفتن است؛ اگر ده نفر مخاطب داشتم، همان ده نفر؛ اگر هزار نفر آمدند، همان هزار نفر. اما تبدیل کردن فهم خود به دستگاه، خروج از حدّ و گرفتار شدن در ادعاست.

انسان اگر اندازه خود را بشناسد، در مسیر اعتدال می‌ماند؛ و اگر از آن فراتر رود، همان آغاز انحراف و هلاکت است.

آن افراد خودشان می‌دانند، من هم فقط برایشان بیان می‌کنم. اما اگر خودم به سمت گسترش این دایره بروم و بخواهم آن را توسعه بدهم، این بالاترین جهالت است. این جا «جهل» به معنای ندانستن علمی نیست؛ جهالت یعنی حماقت در برابر تعقل و عقلانیت. برای بی‌عقلی انسان همین بس که محدوده خود را نشناسد. این شناختن هم به معنای بی‌اطلاعی نیست، بلکه یعنی فرد در معرض تمایلات شخصی خود قرار می‌گیرد و جایگاهش را با آن تمایلات خلط می‌کند. این خلط کردن هم به دست خود اوست.

در مقابل، «و كَفَى بِالْمَرْءِ عِلْمًا وَ عَقْلًا»؛ برای علم انسان همین بس که قدر خود را بشناسد. قدر خود را شناختن هم به این معنا نیست که همه ابعاد وجودی‌ام را کشف کرده باشم یا همه مجهولات درباره خودم را حل کرده باشم - که اساساً ممکن نیست. بلکه یعنی همان اندازه که دایره خود را می‌فهمم، آن را ترسیم کنم و مراقب باشم پا را از آن بیرون نگذارم. همین مقدار عقل و علم برای من کافی است.

در مقابل، برای هلاکت انسان همین مقدار جهالت کافی است که سراغ چیزهایی بیرون از دایره خود بروم و بخواهد آن‌ها را به زور تصاحب کند.

در پایان، حضرت کلماتی می‌فرماید که گویی جمع‌بندی تمام مسیر و همه توشه‌هایی است که در فتنه‌های سخت به کار انسان می‌آید؛ چکیده‌ای نهایی، شبیه خلاصه‌های دستوری که در رساله‌های عملیه می‌آید. گویی ذمه خویش را به کامل‌ترین بیان ادا می‌کند.

« **لَا يَهْلِكُ عَلَى التَّقْوَى سِنْحُ أَصْلٍ...** ». کسی که بر تقوا باشد - به همان معنای ساده و ابتدایی تقوا - هلاک نمی‌شود.

«سنخ اصل» یعنی ریشه و بنیاد آیا برنامه‌ریزی می‌کند برای مدرک گرفتن، برای دستگاه و موقعیت ساختن؟ اگر من این‌جا نهج البلاغه می‌گویم، ته نیت من چیست؟ اینکه بالاخره من هم برای خودم اسم و رسمی داشته باشم؟ یا اینکه احساس وظیفه کرده‌ام در برابر کلمات امیرالمؤمنین (ع) و آمده‌ام خطبه‌ای را بخوانم و توضیح بدهم، چون کسی پرسیده یا زمانه اقتضا کرده است؟ **عمق نیت انسان کدام است؟**

اگر ته خط، تقوا باشد - به همان معنای روشنش - حضرت می‌فرماید: من ضمانت می‌کنم که چنین کسی به هلاکت نیفتد و در دره سقوط نکند. و نیز می‌فرماید: « **وَلَا يَظْمَأُ عَلَيْهَا زَرْعُ قَوْمٍ...** ». هر زراعت و بنایی که بر تقوا بنا شود، تشنه نمی‌ماند. مقصود فقط زراعت ظاهری نیست؛ هر ساخته و پرداخته‌ای، هر برنامه‌ریزی، هر کار جمعی و تشکیلاتی، هر جریان فکری یا سیاسی که در آن شرکت می‌کنید، مهم این است که **حقیقت آن چیست.**

اگر در یک جناح سیاسی هستم و شعار می‌دهم، آیا عمق وجودم تقواست یا نیت‌های دیگر هم در آن آمیخته است؟ **اگر عمق وجود تقوا باشد، آن «زراعت اجتماعی» خشک نمی‌شود؛ از حقیقت سیراب می‌شود، دچار انحراف پی‌درپی تا سقوط نمی‌گردد.** خشک و بی‌ثمر نمی‌شود. و نیز می‌فرماید: « **فَاسْتَرُوا فِي يَوْمِكُمْ...** ». جایی که نمی‌دانید، جایی که اطلاع ندارید و حق و باطل برایتان روشن نیست، مجبور نیستید خود را وسط بیندازید. لازم نیست در هر دخالت کنید و موضع بگیرید. به خانه‌های امن خود بازگردید.

خانه امن کجاست؟ آن‌جاست که می‌دانید. جایی که نمی‌دانی، مجبور به رفتن نیستی وقتی در مورد مسئله‌ای نمی‌دانید چرا باید موضع بگیرید. علامه طباطبایی (ره) فرموده بودند: **فرش هر مجلسی نشوید!**

اگر در جمعی هستید که آن‌جا خانه امن شماست و ایمان‌تان حفظ می‌شود، همان‌جا محکم بایستید. بهانه نیاورید که فلانی هست و من از او خوشم نمی‌آید. **معیار، حفظ ایمان و سلامت شماست، نه سلیقه‌های شخصی.**

« **وَأَصْلِحُوا ذَاتَ بَيْنِكُمْ...** ». این هم از کلمات کلیدی است؛ در برخورد با امور اجتماعی و بحث‌ها چه کار باید کرد؟

حضرت فرموده‌اند که به سمت اصلاح ذات‌البین بروید، به سمت اتفاق و همبستگی، به سمت کاهش دعواها و آشتی با کسانی که با آن‌ها قهر کرده‌اید. به اینکه در دل‌تان ناراحتی و نارضایتی نباشد و کینه‌ای در وجودتان باقی نماند. **این کینه‌ها و کدورت‌ها موضوعی است که در کلمات ائمه (ع) بسیار به آن اشاره شده و در قرآن نیز دستوراتی در این زمینه آمده است.** حضرت این را به عنوان یکی از نتایج حرف‌های قبلی بیان می‌کنند: شما مسئولید که دعواهای خود را کاهش دهید؛ من تضمین می‌کنم که نتیجه خوبی خواهید گرفت و نباید ترسید.

حضرت در ادامه دو عبارت عظیم را بیان می کنند:

«وَلَا يَحْمَدُ حَامِدٌ إِلَّا رَبَّهُ وَ لَا يَلْمُ لَائِمٌ إِلَّا نَفْسَهُ»

ما در زندگی پر از حب و بغض، تعریف و تکذیب هستیم و مرتب از چیزهایی خوشحال می شویم یا ستایش می کنیم، چه در امور شخصی، خانوادگی، اجتماعی، سیاسی، حکومتی یا ضدحکومتی. حضرت می فرماید که هر ستایشی که انجام می دهیم، بازگشت واقعی آن تنها به خداست؛ هیچ انسانی زحمتی که ارزش حقیقی در مقابل خدا داشته باشد، نکشیده است.

هر چه هست از خداست و از اهل بیت(ع) است که می توانیم چیزی به دست بیاوریم؛ باقی آن نسبی است. اگر استادی چیزی بیان کرد یا کسی معجزه ای انجام داد، باید شکرگزار باشیم، اما نباید آن را وسیله ای برای خودسازی و ساخت دستگاه شخصی کنیم، چرا که این می تواند به هلاکت منجر شود. همه این ها وسیله ای است فقط برای خدا و از طریق اهل بیت(ع).

هر مشکل، گرفتاری و فلاکتی که دارید، نتیجه رفتار خود انسان است. اگر جامعه ای دچار مشکلات شد، تقصیر خود آن هاست و اگر انسانی گرفتار مشکلات شود، آن مشکلات آینه رفتار اوست. هر جا که خواستید کسی را ملامت کنید، ابتدا به خودتان بازگردید؛ بررسی کنید که مشکل از کجاست، کجا اشتباه کرده اید و خودتان چه نقشی داشته اید. اگر کسی چیزی به شما گفت، ابتدا در خودتان بررسی کنید که کجای کار شما دچار نقص است. این به معنای تبرئه کسی که ظلم می کند یا اشتباه می گوید نیست، بلکه نشان می دهد که مسئولیت اصلی با خود انسان است. معنا این است که خطا و ظلم و تباهی و فساد بیرونی آینه ای از من و ماست.